

به نام خدا

ماهی دم طلایی

نمایشنامه

نوشته ی زهره بوذری

با الهام از نمایشنامه ی "پرنده ی آبی" اثر موريس مترلینگ

تابستان ۱۳۹۷

اشخاص نمایش:

۱. می تیل (خواهر)
۲. پی تیل (برادر)
۳. زن همسایه
۴. پری

در اجرای این نمایش، صحنه که هم اتاق این خواهر و برادر است و هم جنگل خواهد بود خالی است. فقط سایه هایی از دو طرف با کمک نورهای رنگی آبی و قرمز لازم است که با توجه به امکانات سالن درباره ی آنها تصمیم گرفته می شود.

موسیقی صحنه با توجه به شادی و اضطراب این دو کاراکتر تغییر می کند.

افکت صدای باران و سایر افکت ها هست.

صدای مادر و مادر بزرگ را می شنویم. که از بلندگو پخش می شود. و این صدا صدای همان کاراکتر زن همسایه و پری است.

شاید یک ماکت از یک تک درخت کهنسال در صحنه باشد که بچه ها پشت سر آن پنهان شوند وقتی که قرار است به آینده و به گذشته سفر کنند.

و در مورد درخت پرتقال کوهی عجیب و غریب هم باز همه چیز توصیف است. و انتهای صحنه فقط یک نردبان قرار دارد که این خواهر و برادر به نوبت از آن بالا می روند. و برمی گردند و توصیف می کنند که آنجا آن بالا آینده را دیده اند.

لباس هایی هم که برای سفرشان می پوشند لباس هایی رنگی و شاد است. گرچه همین الان هم لباس هایشان چرکین و کثیف و بدرنگ نیست.

ماهی قرمز هم می تواند یک ماهی پلاستیکی باشد در یک تنگ بلور.

و در آخر نمایش هم می توان از صدای گنجشک ها بهره برد برای تداعی صبح آفتابی.

در این نمایشنامه تأکید می شود که به مکانی که در آن هستی عشق بورز؛ و به زمانی که در آن هستی ایمان بیاور. تا گنج هایی را که در نزدیک ترین مکان در زندگی ات هست بیابی.

اکسسوار صحنه و جای گیری بازیگر	دیالوگ و حرکات بدن و چهره بازیگر	موسیقی و صدای صحنه
یک پنجره در روبرو یک شاخه ی درخت از پشت پنجره [این پنجره باید طوری ساخته شده باشد که بچه ها به راحتی از داخل آن عبور کنند. در واقع یک چارچوب خیلی بزرگ است. که اگر ساخت آن ممکن نباشد، حدقل، باید از یک رگال رخت آویز استفاده شود. و با مقوا به دور آن قاب پنجره تداعی شود].	<p>پرده اول)</p> <p>صحنه: روبرو یک پنجره است. و سمت چپ هم یک در این کلبه ی کوچک. سمت راست یک طاقچه که روی آن یک تنگ بلور قرار دارد و داخلش یک ماهی قرمز. نزدیک آن یک فانوس باطری دار هست. که نورش با باطری کار می کند و کم و زیاد می شود. نیمه شب است و پدر خانه نیست. پدر کارگر ساختمان سازی است و گاهی اوقات چند شبانه روز نمی تواند به خانه بیاید. می تیل و پی تیل هر دو نشسته اند روی زمین دو طرف پنجره و پاهایشان را دراز کرده اند و کمی غمگین هستند. از دور گهگاه صدای ترقه می آید. امشب چهارشنبه سوری است.</p> <p>پی تیل و می تیل نشسته اند روی زمین زیر پنجره. و هر دو در فکر فرورفته اند. و هر کدام به یک جانب نگاه شان خیره شده. راوی از سمت چپ وارد می شود:</p>	<p>موسیقی شماره ۰۰۰۰۱ برای پیش از آغاز نمایش</p> <p>کم کم با روشن شدن صحنه، صدای موسیقی جای خود را به صدای ترقه هایی می دهد. (افکت شماره ۰۰۰۰۲)</p>
سمت راست: یک طاقچه که روی آن	<p>راوی: سلام. من راوی این نمایش هستم. نمایش ما راجع به سفر این خواهر و برادره. من هم نقش زن همسایه شون رو بازی می کنم. اینجا یه جنگل بزرگه که یه پری هم داره. آره. پری. یه پری مهربون که سر میزونه به بچه ها. می خواد راهنمایی شون کنه... بعضی وقتها هم به روی خودش نمیاره. میذاره بچه ها راهشون خودشون پیدا کنن؛ ... اینطوری بهشون "فکر کردن" یاد میده. مخصوصاً یه بچه هایی مثل اینا که خیلی تنها-آن. آخه پدرشون باید صبح تا شب و شب تا صبح کار کنه و کار کنه تا یه لقمه نون بیاره</p>	<p>زمانی که راوی وارد می شود دیگر هیچ صدایی نیست.</p>

<p>تنگ بلور/پلاستیکی بزرگی قرار دارد. و داخلش یک ماهی قرمز پلاستیکی است. یک فانوس باطری دار هم آنجا هست. نور صحنه زیاد نیست.</p> <p>علاوه بر اینها یک نردبان یا مکعب هم هست که در پرده ی دوم لازم خواهد شد.</p> <p>لباس فرشته باید سفید باشد.</p> <p>لباس پی تیل و می تیل، بهتر است از نظر خطوط و طرح و جنس شبیه به هم باشند.</p> <p>لباس زن همسایه یک مانتنوی بلند است. که البته موقعی هم که راوی است فرقی نمی کند. شاید یک کلاه بافتنی یا شال، به عنوان زن همسایه داشته باشد.</p>	<p>خونه. مادرشون هم که خیلی وقته دیگه رفته اونجا، تو آسمونها ... خیل خب؛ خیل خب؛ من دیگه برم، به موقع-ش میام اینجا و نقش زن همسایه رو بازی می کنم. راوی می رود به چپ. حدود پانزده بیست ثانیه می گذرد.</p> <p>پی تیل: می تیل! می تیل: چیه پی تیل؟ پی تیل: می تیل! می تیل: چیه پی تیلی؟ پی تیل: می تیل! می تیل: ای وای! هی می گه می تیل می تیل. خب بگو. حرفتو بزن. مگه نمی بینی دارم فکر می کنم. پی تیل: به چی فکر می کنی؟ می تیل: دارم فکر می کنم دیگه. دارم فکر می کنم به یاد گذشته ها. به اون وقتها که خیلی کوچیک بودم. پی تیل: من هم داشتم فکر می کردم. داشتم فکر می کردم به آینده. به وقتی بزرگ بشم. می تیل: من داشتم به اون موقع که مامان زنده بود فکر می کردم. به چیزهایی از مامان یادم مونده. پی تیل: من هم داشتم به به شهر فکر می کردم. که توش جشن و شادیه. همه جاش چراغونیه. دارن ترقه می زنن. می تیل: مثل امشب. از غروب تا حالا دارن ترقه می زنن. خوش به حال روستایی ها. چه شادن. پی تیل: کاش خونه ی ما هم دم روستا بود. اونوقت الان می رفتیم ترقه بازی. می تیل: ولی خونه ی ما خیلی قشنگه. وسط این جنگل به این خوشگلی. من عاشقشم. دلم می خواد همیشه برم تو جنگل گم بشم. چند روز تو جنگل بمونم. پی تیل: من هم دلم می خواست الان می رفتم توی ده. یا پسرهای هم سن خودم ترقه بازی می کردم. (ناگهان صدای ترقه ای بلند تر از بقیه شنیده می شود. پی تیل از جا می پرد و به سمت پنجره می رود. خم می شود.) پی تیل: نگاه کن اون چیه؟ آسمون و نگاه. می تیل: (بلند می شود. او هم لب پنجره خم می شود.) وای. چه قشنگه. رنگ وارنگه. آبی قرمز زرد. چه آسمونی شده امشب. پی تیل: دلم می خواد الان پرواز کنم. می تیل: هه. مگه بال داری؟ (به مسخره) من هم دلم می خواد الان شنا کنم. هه... ناگهان صدای در زدن می آید. می تیل به سمت چپ می رود. پشت در می ایستد. می تیل: کیه؟ دوباره صدای در زدن می آید. پی تیل سر جایش خشکش زده. چند بار پشت سر هم می تیل می پرسد: "کیه؟" و پاسخی نیست. بعد از آن، خانمی از پشت در جواب می دهد. پری: هی میگه کیه؟ خب منم دیگه. می تیل: خب شما کی هستین؟ پری: منم پری. اومدم آرزوهاتون و برآورده کنم. می تیل: چی؟! اومدی آرزو هامونو برآورده کنی؟ پری: آره. مگه نمی خواستی شنا کنی؟ می تیل: هان؟! (فوری دستش را به دهانش می برد از تعجب.) پری: مگه داداشتم نمی خواست پرواز کنه؟ می تیل: ها... آره آره. ولی شما از کجا شنیدین؟</p>	<p>راوی که می رود، باز صدای ترقه ها شنیده می شود.</p> <p>روی جمله ی « من هم دلم می خواست الان می رفتم توی ده. یا پسرهای هم سن خودم ترقه بازی می کردم.» صدای یک ترقه ی بلند. (افکت شماره ۰۰۰۰۳)</p> <p>صدای ضربه به در.</p> <p>(از این پس صدای ترقه ها کامل قطع می شود.)</p>
---	---	---

پری: شنیدم دیگه. اون به خودم مربوطه... حالا در و واز می کنی یا نه؟ تا صبح که وقت ندارم. باید برم به بچه های مردم سر بزنم. همه منتظرم ان.

می تیل با تردید و کمی ترس، در را با احتیاط باز می کند. پری وارد می شود. یک عینک به چشم دارد. به چپ و راست نگاه می کند. نزدیک تنگ ماهی می شود. بعد سریع انگار بخواهد چیزی را پنهان کند و نقش بازی کند، به بچه ها نگاهی نافذ می اندازد. پری از نظر بچه ها مثل جادوگرهای قصه ها می ماند.

می تیل: س سلام ...

پری: (از بالای عینکش نگاه می کند. رو به می تیل خودش را انگار معرفی می کند.) پری.

می تیل: سلام پری.

پی تیل یک قدم جلو می آید. و پری به سمت او می رود.

پری: تو می خواستی پرواز کنی. آره؟

پی تیل: (سرش را به علامت تأیید تکان می دهد.) او هوم.

پری: (عینکش را با دست راستش برمی دارد. و با ژست یک مدیر

مقتدر به سمت تنگ ماهی می رود. و به آن اشاره می کند.) شما

باید برای من یه کاری کنین. (برمی گردد به سمت بچه ها. عینکش

را دوباره به چشمش می گذارد.) این یه معامله است. اگه می

خواهید کاری کنم که شناگر بشید و پرواز کنید باید برای من تا

صبح اون ماهی دم طلائی رو پیدا کنین. فهمیدین؟ ماهی دم طلائی

رو پیدا کنین.

می تیل: ماهی دم طلائی کجاست؟

پری: هه. از من می پرسی؟

پی تیل: (که جرات کرده یک قدم هم جلو آمده.) گفتی ماهی دم

طلائی رو برات پیدا کنیم. خب اون کجاست؟

پری: (انگار از حرف پی تیل خنده اش گرفته باشد. اما خودش را

کنترل بکند.) هوم. تو هم که همینو پرسیدی. خیلی خب. می گم.

اون توی همین جنگله. می رید پیداش می کنید. من دیگه باید برم.

توی مسیر کمک تون می کنم. به من اعتماد کنید. فعلا خداحافظ.

پری می رود.

می تیل: چقدر عجیب بود.

پی تیل: عجیب غریب بود.

می تیل: آره عجیب غریب بود.

پی تیل: حالا چی کار کنیم؟

می تیل: چی رو چی کار کنیم؟

پی تیل: خب بریم دیگه. راه بیافتیم بریم تو جنگل. ماهیه رو پیداش

کنیم. اون هم بهمون پرواز و شنا یاد بده.

می تیل: پرواز و شنا یاد بده؟

پی تیل: ااا... چه می دونم؟ (مکت) اصلاً من خودم میرم. تو هم

نمی خواد بیایی.

می تیل: حق نداری. فهمیدی. بابا خونه نیست. من می ترسم بیاد

ببینه ما نیستیم حالش بد بشه.

پی تیل: پس تو هم میایی؟

می تیل: خب اگه تو بری من که نمی تونم تنهات بذارم تازه بلد

نیستی فانوس و خوب نگه داری. باید دست من باشه.

پی تیل: خیلی خب. پس برو فانوس روشن کن من هم همینجام.

می تیل به سوئی از کلبه می رود. از گوشه ای فانوس را برمی

دارد. روشن است. در این فاصله، پی تیل پایش را گذاشته آن طرف

پنجره. به آن سو رفته و حالا سرش را از بیرون به داخل کرده به

می تیل نگاه می کند.

	<p>می تیل: نگاه کن. فانوس مون روشنه. فکر کنم کار خود پریه. (ناگهان متوجه پی تیل می شود که رفته آن سوی پنجره) !! تو چرا از پنجره رفتی. پی تیل: از پنجره حالش بیشتره. انگار می خواهیم بریم به سفر جادویی. می تیل: دست نمی کشی از این شیطنت هات. خیل خب صبر کن منم بیام. می تیل به سمت پنجره می رود. صحنه تاریک می شود. نور فانوس تنها نور صحنه است.</p> <p>پرده دوم</p> <p>اینجا جنگل است. تنها نور اندک مهتاب در آسمان هست (کمی نور آبی روی صحنه پخش است.) و پی تیل و می تیل فانوس به دست دارند آهسته گام برمی دارند. و به اطراف با تردید و کمی ترس نگاه می کنند. صدای ترقه ها از دور گاه به گاه شنیده می شود. پی تیل: نگاه کن. اون ها چه ترقه هایی دارند. خوش به حالشون. می تیل: آره. آره. ولی ما نباید از این ور بریم. نمی تونیم بریم روستا. وقت نداریم. باید سریع تا صبح نشده ماهی دم طلایی رو پیدا کنیم. پی تیل: یعنی می شه من پرواز کنم؟ می تیل: آره خب. خودش گفت آرزوهاتون برآورده می کنم. پی تیل: اون به پری راست راستکی بود؟ می تیل: نمی دونم. فعلاً بگرد ببین ماهی دم طلایی کجاست؟ این ورا که برکه نیست. یادمه مامان می گفت این نزدیکی ها یه برکه است. که می ره لباس ها رو توش می شوره. آره. یادم میاد. چه خوب بود اون روزا. پی تیل: تو حتماً زیاد لباس کثیف می کردی. مامان مجبور بوده بشوره. می تیل: نخیر هم. من خیلی هم بچه ی خوب و تمیزی بودم. مثل تو شلوغ نمی کردم. تازه ش هم مامان همیشه با مامان بزرگ می نشستند سوزن نخ دست می گرفتن برای من لباس می دوختن. چه روزهای خوبی بود. پی تیل: می تیل، می تیل، اون درخته رو ببین. نگاه کن. توش خالیه. بیا بریم توش. می تیل: اون سوخته. پیر شده، سوخته. بابا می گه درخت ها که پیر می شن توی دلشون می سوزه. خالی می شه. بذار من برم توش. برگردم بعد اگه خوب بود میام می گم تو هم برو. پی تیل: فانوس به من بده. برات نگاه دارم.</p> <p>می تیل فانوس را به پی تیل می دهد. و خودش خم می شود به داخل درخت.</p> <p>مدتی می گذرد. خبری از می تیل نیست. پی تیل حوصله اش سر رفته. باطری های فانوس را جابجا می کند. در طول این مدت، پری ظاهر می شود. می آید به پی تیل نگاه می کند. و برمی گردد رو به تماشاگران حرف می زند: پری: می ببینید. رفت توی درخت. توی تنه ی درخت. رفت که به خاطرات گذشته ی خودش نگاه کنه. ببینه چی پیدا می کنه. احتمالاً مادرش رو می بینه. آره. اون مادرش رو می بینه که داره لباس می شوره. (پری رو به پی تیل می کند. نگاهی به او می اندازد. پی تیل هم یک لحظه سرش را بلند می کند. انگار به پری خیره شده. ولی او را نمی بیند و صدایش را نمی شنود.) پری: (باز به سمت تماشاگران می آید.) این برادر خیلی به فکر آینده است. اون خواهره هم تو خاطرات گذشته مونده. اینها همیشه</p>	<p>در فاصله ی دو پرده، یک موسیقی پخش می شود به مدت تقریباً دو دقیقه. و در این فاصله پی تیل و می تیل دور صحنه می چرخند. (موسیقی شماره ۰۰۰۰۴) این موسیقی ادامه دارد تا اینکه به محض اینکه قطع شد، پی تیل می گوید: نگاه کن. اون ها چه ترقه هایی دارند. خوش به حالشون. صدای ترقه ها (افکت شماره ۰۰۰۰۵) یک مدت پخش می شود و بعد دیگر شنیده نمی شود. زمانی که می تیل وارد درخت می شود به مدت یک دقیقه الی یک و نیم دقیقه موسیقی شنیده می شود. (شماره ۰۰۰۰۶) در ادامه هم، این موسیقی به صورت زیر صدا ادامه می یابد. یعنی از جایی که پری وارد می شود تا زمانی که می تیل از درخت برمی گردد این موسیقی ادامه دارد اما صدایش کم است.</p>
--	--	--

زمان زندگی رو از دست می دن ... خیلی خب... من دیگه باید برم. هزار جا دیگه باید سر بزnm. به هزار تا بچه ی دیگه که همیشه تو فکر گذشته یا آینده موندن... (چرخ می دهد به دامنش و می رود.)

پی تیل: (با خودش) این باطری ها رو بابا از روستا می خره. دو تا باطری... چه فانوس عجیبی. با یه باطری هم کار می کنه. چه جالب.

می تیل برگشته. حالت عجیبی پیدا کرده. انگار گیج است. پی تیل: (ناگهان از حالت می تیل می ترسد.) هاه... تو چرا اینطوری شد. برا نور فانوسه. کم شد. بذار اون یکی باطریش را هم بذارم. (باطری دوم را می گذارد. و نور فانوس بیشتر می شود.) خب بگو ببینم چه خبر بود اون تو. می تیل: باورت نمی شه. باورت نمی شه اگه بگم. اگه بگم ماما دیدم. یک عالمه لباس شسته بود. داشت میومد با سبد لباس هاش. تا منو دید خندید. رفتم بغلش کنم که یه دفعه صدای تو رو شنیدم. داشتی می گفتی باطری فانوس چی شده. نمی دونم. پی تیل: داشت می گفتم چه فانوس عجیبی. با یه باطری هم کار می کنه.

می تیل: آره همینو گفتم. خب حواس منو پرت کردی دیگه. برگشتم به طرف تو. وقتی خواستم دوباره برم اون تو دیگه ماما رفته بود. ولی من احساس کردم احساس کردم باهاتش توی برکه بودم. لباس شستم. خودم شنا کردم.

پی تیل: اشکال نداره. خودت هم می دونی اون خیلی ساله دیگه رفته. حالا به آینده فکر کن.

می تیل: نمی دونم چی بگم. (هنوز گیج است.)

پی تیل: بیا بریم اون طرف. اونجا. فکر کنم ماهی دم طلاهی رو اونجا پیدا کنیم.

می تیل: اون طرف که بلندیه.

پی تیل: خب باشه.

می تیل: خب آخه برکه ها معمولاً این پایین ها باید باشن.

پی تیل: نه بابا. بعضی وقتها اون بالا هم هستن.

می تیل: تو از کجا می دونی.

پی تیل: می دونم دیگه. همینجوری که نمی گم. خبر دارم.

می تیل: تو از کجا خبر داری؟

پی تیل: خب من خبر دارم دیگه. تازه یه وقتها من و بابا می ریم روی شیروونی. از نردبون می ریم بالا. یه وقتها که سقف چپکه می کنه بابا درستش می کنه. منم کمکش می کنم.

می تیل: خب اینا چه ربطی داره.

پی تیل: خب همین دیگه. من از اون بالا یه جاهای جالب می بینم.

می تیل: تو می ری از نردبون بالا، روی شیروونی یه جاهای

جالب می بینی. اون وقت می خواهی من باور کنم که از اون بالا

برکه هم می بینی.

پی تیل: من اینجوری نگفتم.

می تیل: خب منظورت این بود. برکه بالاست. چون تو از نردبون

می ری بالا. جاهای جالب می بینی.

پی تیل: !!!... منو اذیت نکن. تازه ش هم بگیر این فانوست.

می تیل فانوس را می گیرد.

می تیل: هاه... (ناگهان ترسیده از یک چیز عجیب) این دیگه چیه؟

(در جایی از صحنه نردبانی دیده می شود. این نردبان را منشی صحنه می آورد روی صحنه می گذارد و می رود. یا راوی و پری

با هم می آورند. می تواند یک مکعب کوچک هم باشد؛ که تداعی
گر نردبان است.)

پی تیل: این نردبونه.

می تیل: نردبون وسط جنگل چه کار می کنه.

پی تیل: (شیطنت آمیز) لابد ازش می رن بالا. بالای درخت.

می تیل: نری ازش بالا.

پی تیل: اتفاقاً می خوام برم بالا. برسم به شاخه های بالایی این
درختها.

می تیل: که چی بشه.

پی تیل: که از اون بالا جاهای جالب ببینم.

می تیل: خیل خب. برو. ولی مواظب باش. من اینجام محکم نگه
داشتم نردبون. نترس.

پی تیل از نردبان بالا می رود.

می تیل حوصله اش سر می رود. با یک دستش نردبان را نگه
داشته. با دست دیگرش فانوس را خاموش روشن می کند. بعد از
مدتی می خواهد بنشیند روی پله ی اول. که صدای پی تیل از بالا
شنیده می شود.

پی تیل: آه! ای چی کار می کنی؟

می تیل: ببخشید. به لحظه حواسم نبود. می خواستم بنشینم رو پله ی
نردبون.

پی تیل از نردبان پایین می آید.

می تیل: چه خوب کردی برگشتی. داشت حوصله م سر می رفت.
پی تیل: آگه بدونی اون شهر چقدر قشنگ بود. پر از نور بود.

می تیل: کدوم شهر؟

پی تیل: همون شهر که از بالای نردبون دیدم. احساس کردم دارم
پرواز می کنم روی شهر. همه جا چراغونی بود.

می تیل: جالبه. خیلی جالبه. تا حالا همچین چیزی نشنیده بودم. ولی
به نظرم دیگه این فانوسه باطری هاش دارن تموم می شن.

پی تیل: (نگاهی به فانوس می اندازد.) آره انگار دارن تموم می
شن.

می تیل: آگه خاموش بشه راهمون چه جوری پیدا کنیم برگردیم؟
پی تیل: (با شیطنت) مجبوریم تو جنگل بمونیم تا صبح. شاید هم گم
بشیم.

می تیل: اه... این چه حرفیه؟ بیا برگردیم.

پی تیل: برگردیم؟ ولی ماهی دم طلایی چی می شه؟

می تیل: چاره ای نداریم. باید برگردیم. باشه به موقع دیگه.

پی تیل: آره منم خسته م. دیگه فقط می خوام برگردم خونه. اون
بالای نردبون که رفتم دو تا گنجیشک هم دیدم که قایم شده بودن لای
شاخه های بالایی. خواب خواب بودن.

می تیل: خب شب موقع خوابه. روز هم وقت کاره.

پی تیل: خب منم خوابم میاد دیگه. زودتر برگردیم.

می تیل: آره. بیا از این ور برگردیم. بیا.

(پی تیل و می تیل می روند. پری می آید.)

پری: (رو به تماشاگرها) دیدین؟ دیدین بهتون گفتم این ها یکی شون
غرق شده تو گذشته اون یکی توی آینده است. البته این هم از نظم
های دنیاست. حالا ببینیم این دو تا بچه می فهمن که دنیا هم بزرگه
هم کوچیک. دنیا فقط به جنگل و به روستا نیست. خیلی بزرگه.

خیلی... (جابجا می شود) تازه زمان... آره. زمان. مثل ساعت که
میگه تیک تیک تیک تیک تیک تاک... هی واسه خودش چرخ می

زنه چرخ می زنه. چرخ میزنه. همینطور می ره. عین یه قطار که
بره وای نسته. هیچوقت توی هیچ ایستگاهی وای نسته. اصلاً

در این مدت که پی تیل از
نردبان بالا می رود؛ موسیقی
شماره ی ۰۰۰۰۷ شنیده می
شود. به مدت یک یا یک و
نیم دقیقه.

در فاصله ی پرده ی دوم و سوم، موسیقی صحنه به مدت دو تا سه دقیقه شنیده می شود. (شماره ی ۰۰۰۰۸)

قطاری که ایستگاه نداره. آره. زمان مثل قطاریه که ایستگاه نداره... خیلی خب. برم. وقت ندارم. هزار تا بچه ی دیگه هست که باید بهشون این چیزها رو یاد بدم. یه کاری کنم بفهمن. برم برم تا دیر نشده. (موقع رفتن؛ با خودش می گوید:) قطار زمان ایستگاه نداره. برم. قطار زمان وای نمیسته. همینطور میره. یه سره میره. یه سره...

(صحنه تاریک می شود.) نور فانوس تنها نور صحنه است.

پرده سوم

نور صحنه می آید.

دوباره همان اتاق پرده اول.

زن همسایه از پشت پنجره ظاهر می شود. سرک می کشد به داخل اتاق.

زن همسایه: بچه ها صبح شده. سپیده داره میزنه. بیدارین؟ بچه ها بیدارین؟ منم همسایه تون. چرا جواب نمی دین؟ کجاییین شما؟ پی تیل؟ ... می تیل؟ ... (کمی سرش را داخل می کند. متوجه می شود که نیستند.) ای وای. انگار خونه نیستن. یعنی کجا رفتن؟ تو یه شب به این تاریکی. (متوجه اشتباهش می شود.) البته البته هوا روشنه. ماه تو آسمونه. ماه شب چهارده. وسط ماهه. چقدر هم روشنه. آره. روشنه هوا. ... ای... ای... چه زمونی بود. دلم خوش بود به همین مهتاب. چه روزهایی بود بچگی. کاش اون روزها رو می دیدم باز. کاش می دیدم که دارم تو همین جنگ برگ جمع می کنم. برگهای زرد و نارنجی پاییزی. آخ چه روزهای قشنگی بود بچگی. آره روزهای قشنگی بود. چه زود گذشت. حالا بچه م بچه م مریض حاله. برم برم پیشش. برم... (می رود) مدتی می گذرد.

پی تیل و می تیل از پنجره وارد اتاق می شوند. اول پی تیل می آید. بعد می تیل به سختی.

می تیل فانوس را خاموش می کند. سر جایش می گذارد. می نشینند مثل صحنه ی ابتدایی دو طرف پنجره و پاهایشان را دراز می کنند.

می تیل: عجب سفری بود.

پی تیل: عجب سفری بود.

می تیل: من مامان دیدم. یک کم هم انگار شنا کردم.

پی تیل: منم یه شهر پر از چراغونی های قشنگ دیدم. یک کم هم احساس کردم پرواز می کنم.

می تیل: آخیش. چه خوب که برگشتیم خونه.

پی تیل: آره. خونه خیلی خوبه.

می تیل: من امروز خیلی شادم.

پی تیل: من هم همینطور.

می تیل: من از گذشته برگشتم انگار.

پی تیل: من هم از آینده.

می تیل: ولی ما الان تو خونه خودمونیم.

پی تیل: ما الان تو خونه خودمونیم و خوشحال از یه سفر جالب.

می تیل: یه سفر جالب که حالا تموم نشده. باز هم باید بریم.

پی تیل: آره. باید بریم اون ماهی دم طلایی رو پیدا کنیم.

می تیل: آره. ماهی دم طلایی حتماً خیلی دوره.

پی تیل: خیلی خیلی دوره. باید بیست تا باطری هم بخریم.

می تیل: بیست تا باطری برای چی؟

پی تیل: برای اینکه دیگه کم نیاریم. بتونیم راه به این دوری رو

میریم چراغ داشته باشیم.

می تیل: چه حرفها. بالاخره اونقدر هام که نباید دور باشه. ... نمی
دونم. (به فکر فرومی رود.)

ناگهان صدای در زدن می آید. زن همسایه است. می تیل فکر می
کند که پدرشان است و باید در را به رویش باز کند. می پرد از جا.
می تیل: باباست.
پی تیل: آره. بابا اومد.

می تیل در را باز کرده. زن همسایه وارد می شود. می تیل جا می
خورد. کنار می رود تا او وارد شود.

می تیل: سلام.
زن همسایه: سلام خوبید بچه ها؟ خوبی می تیل؟ خوبی پی تیل؟
پی تیل: آره ما خوبیم. نخوابیدیم. رفتیم دنبال ماهی دم طلایی.
می تیل: (می خواهد جلوی پی تیل را بگیرد.)
زن همسایه: چی؟ شمام رفتید دنبال ماهی دم طلایی؟ عجیبه؟ از
دیشب تا حالا بچه ام نخوابیده. تب داره. دارم تبش رو میارم پایین.
هرچی دستم میرسید براش درست کردم. سوپ پختم بهش دادم. ولی
گریه می کنه می گه: «من ماهی دم طلایی می خوام»
(و چشمش به تنگ ماهی می خورد. و به آن سو می رود) اینه که
اومدم از شما این ماهی تون قرص کنم.
می تیل: ولی ماهی ما که دُمش طلایی نیست.
پی تیل: آره. ماهی ما که دُمش طلایی نیست.
زن همسایه: اتفاقاً خوب نگاهش کنید می بینید. دُمش طلاییه. زیر این
نور صبح بگیریدش. زیر پنجره نگاهش دارید، می بینید. (و تنگ را
برداشته به سمت پنجره آورده است.)
می تیل و پی تیل، حیرت زده به تنگ ماهی در دست زن همسایه
نگاه می کنند.

می تیل: آره آره پی تیل ماهی مون دُمش طلاییه.
پی تیل: آره. می بینم. دُمش طلاییه.
زن همسایه: میارمش دوباره براتون بچه ها. من دیگه برم. ماهی
رو ببرم بچه م خوشحال بشه که به آرزوش رسیده. برمی گردم میام
پیشتون. یه سوپ هم برا شما درست می کنم امروز. خداحافظ. (به
سمت در می رود؛ ولی برمی گردد.) راستی این هم بگم برم. ما که
بچه بودیم بهمون می گفتن بچه ها هرکدومشون یه پری مهربون
دارن. این پری مهربون میاد به بچه ها راه و رسم زندگی یاد میده.
من که همیشه باورم می شد. خودم هم توی همین جنگل بزرگ شدم.
مثل الان شما. یه وقتها که برگهای زرد و قرمز و نارنجی پاییز
جمع می کردم که باهاشون بازی کنم، یهو یه پری می دیدم که
بهم نگاه می کنه می خنده. می گه خیلی زود بزرگ می شی. یادت
باشه همیشه بچه نمی مونی. بزرگ که شدی یادت باشه این روزها
رو که داشتی برگ جمع می کردی. برگهای رنگی پاییزی. من هم
یادم موند حرفش. خیلی زود گذشت. انگار همین دیروز بود داشتم
برگ جمع می کردم ... حالا دیگه برم. برم این ماهی رو برای بچه
م ببرم. زود هم برش می گردونم. من رقتم. (می رود.)

می تیل: ماهی خودمون دُمش طلایی بود نمی دونستیم.
پی تیل: آره ماهی خودمون دُمش طلایی بود نمی دونستیم. چه
جالب.

می تیل: آره خیلی جالبه.
پی تیل: اون وقت اینهمه گشتیم تو جنگل.
می تیل: آره اینهمه گشتیم.
پی تیل: ولی عوضش من یه شهر چراغونی دیدم.
می تیل: منم مامان دیدم.
پی تیل: من پرواز کردم.

<p>می تیل: منم شنا کردم. پی تیل و می تیل (با هم): ما به آرزو هامون رسیدیم. (می خندند) (با هم دستهایشان را بلند می کنند.) ما ... به ... آرزو هامون ... رسیدیم... (برمی گردند به سمت پنجره. پری را بار دیگر حس می کنند انگار) صدای پری از پشت پنجره: خب خب خوشحالم که به آرزو هاتون رسیدید. منم دیگه کاری ندارم. اون ماهی دُم طلایی رو هم الان توی دست اون بچه است. می تیل: (با تعجب) صدای پریه. پی تیل: (با تعجب) آره. صدای پریه. خودشه. ولی پری را نمی بینند. صدای پری از پشت پنجره: بادتون باشه بچه ها خیلی وقتها اونی که دنبالش می گردین تو زندگی دُم دستتونه. خوب نگاه کنین. درست نگاه کنین می بینین. زندگی یعنی همین لحظه همین جا. خوب به اطرافتون نگاه کنین. همین لحظه همین جا ... من دیگه برم. خداحافظ. می تیل و پی تیل به سمت پنجره دست تکان می دهند. در حالی که خود پری را نمی بینند. بیشتر حس می کنندش. (هر دو انگار به یک کشف رسیده اند. یک جور شادی درونی دارند.) می تیل و پی تیل: (به سمت اتاق برگشته؛ آهسته و زیر لب. با هم همزمان می گویند:) همین لحظه همین جا. بعد می آیند به سمت جایی که قبلاً تنگ ماهی بود. و می ایستند رو به ما. در حالی که دارند به ماهی شان فکر می کنند و لبخندی بر لبانشان است.</p> <p><u>راوی از چپ می آید. می تیل و پی تیل مثل مجسمه در آخرین حالتی که بودند خشکشان می زند تا زمانی که راوی صحبتش تمام شود.</u></p> <p><u>راوی:</u> خب امیدوارم از نمایش ما خوشتون اومده باش. این خواهر و برادر که هر کدومشون داشتن فکر می کردن که چطوری برسن به گذشته یا به آینده حالا متوجه شدن چه گنجی دارند. متوجه شدن یه ماهی دارن که اگر خوب نگاهش کنی زیر نور پنجره می بینی که دُمش طلاییه. پری منظورش این بود که اینا متوجه بشن. خب، حالا (با نگاه همزمان به سمت در چپ صحنه) من از پری هم دعوت می کنم به روی صحنه بیاد. (رو به پی تیل و می تیل) شما هم همینطور. بفرمایید اینجا. (پری آمده است.) دوستان لطفاً خودتون معرفی کنید. [اول می تیل بعد پی تیل بعد پری و بعد راوی خودشون را معرفی می کنند.] (به تماشاگرها اشاره می کند که دست بزنند) به افتخار خودتون. صحنه تاریک می شود.</p> <p style="text-align: center;">پایان</p> <p style="text-align: center;">نکات کارگردانی:</p> <ul style="list-style-type: none"> - در قسمتی که می تیل وارد تته ی درخت می شود؛ و قسمتی که پی تیل بالای نردبان است، موسیقی صحنه شنیده می شود. این قسمت ها هر کدام حدود ۲ الی ۴ دقیقه طول می کشند. - نور صحنه فقط در پرده دوم آبی است. پرده اول و سوم نور زرد و سفید داریم. و البته پرده سوم پرنورتر است از اول. اگر سالن امکاناتی اینچنین ندارد این تعویض نور نادیده گرفته شود. - بازی ها نمایشی است. و گونه ای جهل و ناآگاهی و ساده لوحی در بازیگران باید تقویت شود. - فضا سازی با صدای پرندگان و گنجشک ها در دو پرده ی اول و سوم 	<p>آن موقع که راوی وارد می شود موسیقی زیر صدا و کمی شنیده می شود که ادامه دارد. (شماره ۰۰۰۰۹) تم شاد این موسیقی باید تماشاگران را آماده ی پایان نمایش کند.</p> <p>هنگامی که بازیگران خود را معرفی کردند و رفتند، این موسیقی شاد، بلند و بلندتر می شود و فضای سالن را شاد می کند.</p>
--	--

	<ul style="list-style-type: none">- فضا سازی با صداهایی مخوف و هولناک از جنگل در پرده دوم- می توان در زمانی که می تپیل به درون درخت رفته است همپای صدای موسیقی، صدای رودخانه هم داشت.- می توان در زمانی که می تپیل به بالای نردبان رفته است همپای صدای موسیقی، صداهایی شبیه هواپیما و ترقه و منور هم داشت.	
--	--	--